

خون دل باغیان مشتاق در گردن دیده بلا جوش
من بنده و بستان سبیل کاغذ دل زدی نه ز دست
بسیار ملامت کس زدند کاغذ بی لومو که به خواست
ای سخن دلان مست بهمان این شرط وفا بود که بجهت

بنشینم و میرمیش کسرم

دنیای کار خویش کسرم

در عهد نوای نگار دل بند پس عهد که بشکند و مو کند
دیگر نرو و هیچ مطلوب ناطق که گرفت یالو بپوشد
نرمیش تو راه رفتم غمت همچون کس از برافشند
سر هیچ زمانه نزد دست شوق آمد و هیچ صبر بر کند
بادست و غمت رفغان و از ده خسراق کوه الو نر
من خشم از در که کس هست از دست به او و دست خور کند
این جور که می برم تا سیکو و این صبر که می کنم تا چند
چون مرغ بلیع دانه دادم چون گک بجوی دانه در بند
افتادم و مصلحت چنین بود بی بند نکرد ادبی بهند
مستوجب این و پیش از بنم باشد که جو مردم خرد مستند

بنشینم

بشیم و میریش کرم و تبار کار خویش کرم

او ز جفا نکند کس در شد که تو مکنی پس
مردام تو خاشاک گرفتار در بند تو دوستان بکس
با چو فشی تبار حسد من حسد نهاده و مقبس
صیسی که بر جان عشاق خوشی کند و این مقبس
آشفته توان ز سیه اسنانه و این مقبس
اندام تو خود و بر حسد و یک چو کینه قباد اعطس
من در چه قولها نصیحت در وصف تنها و اخراج
ای صاحب سن در وفا کوشی کای حسن وفا کرد با کس
یخیز گاست نذر سینه فرید دل شکستگان رسا
من بعد چنان مکن که این پیش در نه غصه اگر طریز پس

بشیم و میریش کرم

و تبار کار خویش کرم

گفتار تو خوش لبان با یک و اعیان خاک حل و یک

از روی نو ماه آسمان را / شرم آورده شد بهلال ابریک
بافانمی بسیف لوط / والله فتنی بمانیک
از بهر خنده اگر مالکان جور / چندی نکند بر جانیک
بنا بر که بباد شده بگویند / ترک و برکت غل زاجیک
دیده که هر شب گذشت برین / لایات بحث لها اعادیک
باین هر که حیات باشد / منم روز تو شیان نداردیک
نوحه بجهت ناله صبر و آردم / کم صبرنی و کم دردیک
درد که خسته و غمگین است / ای دل تو سر و غمگینیک
بنشینم و صبر کنی کبیرم / دنیا که کار خویش کبیرم

چشمیک نظره کند ندارد / پس خسته که با سر دل ندارد
آهوی کند زلف خوابی / خود در بیدار کبیر دارد
نفس باز دست نفس فرماید / زلف دست که نقش می افکارد
هر جا که موی بوی بوسه باد / شیرین صفتی بر و کار دارد
تا میسون جانم و سوز / تا بختی می ز می شمارد
عبدی زلفیک

چینی بکنید و شمشادان کسر روخت فرماید براه
 کس باریش بدت بخیند تا غنیمت بادهت لکارد
 خاری بویو بهای مشتاق بغش زنده کسر بخارد
 حاجت بر کس بهت مارا کو حاجت کس غیب که دارد
 گویند روزی بوارش می میروم او غیب که دارد
 من خود را بخت را خواشم کس دست زدا منم دارد
 بنشینم و جگرش کسرم ونب که کار خویش کسرم

به از طلب کسرم نیست غبر از تو بجا از درم نیست
 زده می ندی که نیست ایتم وز پیش تو را که بکند درم
 می کسی نه زبون قید عشقم هر چند که میکند بر نمیت
 کس چون بگری و در دادی تا گویند که است با درم نیست
 در از غم خلقی بر کس فرستم جگر را نود در تصورم نیست
 گویند بگوئی تا بیاید پاکو شوم و بخت با درم نیست
 قسم که میرد و بیا فریدند کس عهد کنم میروم نیست

دیا کاج ستر نقشه نرود	به خط نظر سیر و بر منب
فرسدم همه جان می کردید	وز کوشه صبر بیشتر میت
بخت حیدر آفتون کسرو	دکون که طسری دیگر میت
میتنم و میرش کبیرم	دنی که کار خویش کبیرم

دیا دل نه دهنه در دگر دین	کانه رطب بود دهنه دین
دیدیکه چگونه حاصل کن	از دوی عشق روی از روی
کس رو چه کنه تو خوشن را	بر منج روی از خم ناله ی
یاد دل بر نهی بخور سید	نقص عشق در نور دین
سر این کیم ن سبیه کبیر	کز فکر سرم سپید کردی
بیا ر سیه سپید کردی	دور دین سپهر را دور دین
صفت مایه کفر و اسلام	یا ما تو هنوز در نیند دین
بیش کسری کفر که کسروم	دفسر در پند یک دغور دین
بار تو نام خوشن نیست زرد	حسم دور دین و حسم دور دین
کفنه که صوریایستی بهشت	دل منفع صیر لوبه دین

المشاهه

هم چاره نخل نیست نسیم و ز بکند دم زود سر دی
بنشینم و هر پیشی کبیرم دنیا که کار خویشی کسرم

بگشفت و نگراند با من در پای بکشتن ز کرد و من
دو خمر گشت نم خوریشی در پیشی و عسرت از قفا من
دی قید دوستی نشانی که با همه تن کینه که با من
بیا که گشتن که جان شیرین در پای تو بیا ز داد و من
گفتم که تلک این عجبم و ز دست تو پیشی بیا و من
کای بخت و بیا و منت مهری حیرم از طرف تو بیا و من
دیدم که نه شرط مهر بخت که بایکتم بر ارم از جفا من
کسر بر برف نه روی بخت دست از تو غلبکم را من
گویند از و نظرسیم هر نیز هر سیر ندانم از قضا من
چیز وصلی تو ام حیرم با او حاجت که بخورم از خود من
هر کس نه نشیده ام که باریج به بار مهر بر لب من
بنشینم و هر پیشی کبیرم دنیا که کار خویشی کبیرم

دی روی تو آفتاب عالم رنگت نمای آمل آرام
 احبای روی سر دکاند فوین نفس هیچ مسریم
 محبوب منی بودیم که رفت دی سروران ما بروی جسم
 بر جانی عزیزت افریند بر جسم شریف رسم عظیم
 دشمنی که تو دلدی ای پیر دل که بری کف معظم
 سخنانه منم و کسیر حقیقت خلع منعتند و مرهم
 شیرین زمان تو ای به حقن جود در حدیث مانع قدم
 خوبیت مسلم است مارا صبر از تو غنیمت مسلم
 تو عهد وفا ی غم گشت و از جانب ما هنوز محکم
 سر گذار که غمگین نمیرند دور از تو با شگفت و دردم
 به ما تو بسر بری همه عمر می بیند کمان میسر که بکرم
 جنتیم و صبر پیشی بکرم دنیا کار خولیشی کیسرم
 کل در میر پیش من مام با چنین و چو کن کل اندام
 رنگت منای عشق گشتم به نهد جلال از آن منعم
 بر ما

برایم عجب گفتند یا قوم ای یحیی و هشتم
تا خود زنده ایم حیات برنگ و یکسر رفتی و گشت حیات
و کسری کنی بسوی ما کن ای دولت خالص و کسرت
بسی در طلب تو یکم دادیم و هنوز کار ما تمام
در امان و کسرت عشق بر سر تا تو یکجا رسد و اینجا
بود در طلب تو خاک بردم باشد که تو بر سرم نهی کام
و دور از تو گنج چند باشد مگر نبود در دشت تو تمام
در دام غمت بودم و تو ای یحیی و هفتم و غمت بودم
من به تو نه در دهنم و یکسر چه کام نمید بر من کام
بخشیم و بخشش کسیرم دنیا را کلان این کسیرم

ای زلف تو زنی کنده عشق بر تو چشم من
عشقم بر تو عشق کنده که چشم من در تو عشق
ای آینه ایست که گاه و روز رسد که در تو
یا محراب یونان و یونان بر روی تو است سنجید

دور از محبت ایامی بودی غافل بودی هیچ ندیدی
نخست دمانی عیشم لذت جویان شکست کویا رفتی
سرو و زلفا عشق چه مایه زیاست و پادشاه پندیدی
کسرم با بید و دشمنانم بر کسرم زنده ویش خدای
ای کاج در کوی نوردد تا دشمنان یکستدی
پادشاه شدی اگر برکت یاری سوی طغیان فکندی
هر چند بخیر و عمر بگذشت من بعد بدی سرم که چندی
نخستیم و جبرش کسرم دین که کار خویش کسرم

دکلمه بزرگه عجم اوقاف که ز دست شد عجم
کسی دیو روز ضعیف از کسریست خویش در کمان
برواند ام از دستان خویش یکبارده که دور و دور
که لطف کینه بجای آید و در جو کینه منوری آید
عبره نفس تو نیست و در غمی عبره به تو نیست بر در غم
کون کینه بدورم عیشم عیشم شکست و نام
اگر از توئی

دستور تویشی کسی نکویم در دهان تویشی کسی نکویم
باد و تو یا وریا نوردم و لغات تو خلق ندانم
حاشا خجسته زبانی شکر می بنده سر برانم
چو در تو خفته ام رسید به زندان خجسته که تا تو انم
بخشیم و مهرش کیست دنیا کار تویشی کیست

آه برک کل است یا ناکو یا بنده کبر و جسته فانی
دست پرینتی نی مرید یا فاست چون تو ای دراز
می طه خنده ام کل در می سر و خنده ام قیامی
نیز رفتی و آهن حکیم می آبی و بر دم می که زبانی
روز یا دین خجسته یک بسته دهی تو گفت خاموشی
خاطر بد زده و زبانی عشق آرد گفت خاموشی
مستغرق یا دست اینجا که گزیده خجسته فرار
یا درن بختم چه گویند بتی و جود باشی و خردی
ری خام می اینجا نشانی عظیم کینه بر ادم جوشی

تا بچند و بچای بگویم و اگر ضرورت ندان گویش

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

بچشم و بچشم بچشم

• تباری که در آن وقت خوار و ذلیل در پیش پادشاهان

کے یہ دامن کو اس کا نفع کوئی شکر ہے۔ یہ دانت

روزگار و زلفشین تو کین روزی اگر افتد زلفشین

توضیح: مثلاً در حوض و بقیع

مانند روز که این حرف را شنیدم (۱۰) خندیدم و در وقت

بالغنّة من صائغ و مستخدم عسکر ثور و ما انما فت

پس و چون که در آستانه

میرزا یحیی خان و میرزا محمد علی خان

تحت إشراف

مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحيم

وہی ہے جو کہ

وہاں پہنچ کر دیکھا کہ وہاں ایک بڑا بڑا دروازہ تھا جس پر ایک بڑا بڑا لکڑی کا تختہ لگا ہوا تھا جس پر لکھا تھا کہ "ہرگز نہ داخل"۔

براستی که ما محمد و ملا علی را در میان خود
و این سوخ با جنتی و در برکت

مردود و بدنام بود از خاک شکن
او نیز جز روزگار و نیست

سید خیر محمد علی اور پسر بی بی

صاحب کن اگر شکسته بود
 صبر از دل بیقرار و بر گشت
 غم دشمن به آرد به تر مستکن
 سر کوفته خود را در جگر گشت
 زین بگویم بدن به بر بود
 انفس و هم از گندید گشت
 چهارده گشت بود و حلق
 و این به گشتم و یار در گشت

منتهیتم ز بر پیش کرم

ستانده اند و بنده بگردنیش کرم

در پای تو هر که سر نهاده است
 از روی تو زده و نه نه است
 دور تو رسیده به غلا کرد
 از حق تو که بخت و پر نه است
 کس با رخ تو نه است عشق
 تا چنان به چادر به نه است
 و به از تو دوست به بر بود
 و تو که شمع سر نه است
 بارت گشتم که در معنی
 از اخلاقت سر و سر نه است
 از روی گفتن کس به بر بود
 از به تو در غلا نه است
 با آنکه هر قدر در این عالم
 به یاری تو تا غلا نه است
 و به نیم که چشم لطف
 به تو که تو که تو نه است
 گفتا که بر تو چشم گشتم
 صبر از تو ضعیف تر نه است

منتهیتم

سود نیشتم و بر پیش کمرم آن سحر نام که از نیش کرم

بود در حالت ایستاده	از ماه شب چهارده
چون میگذری بکوچه و کس	کر جوهر کنان روی حسین رو
کوفتی خشم دامن جوهرم	بعد از لوح منجبت مظهر
و سینه زلفت بنوازد بر دهن	چشمه یخ بپسیند خنده و کرا
باز از دهر چرخ طالع زود اید	یاد زمان بخت طالع بر دهن نظر
با خفت چرخ چرخ	الله ای یک حرف است
خون بود بگشاید بر رخ چرخ	خسب از دهر بر کن و جدا
آنکه بر روی چرخ معجزه	کرفت بدیش من بکسبو
کفتم ختم مبدی که از دهن	پایخ که بگویم بخت
در خفا که کسوان	در خلعت و انساب
وز فلک من زمین چرخ خبری	کری نماند بگویش خنجر
نیشتم بر پیش کمرم	و بگو کای تو بخت کرم
نیشتم بر پیش کمرم	و بگو کای تو بخت کرم

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

در آنکه کمال بی نیازی و بی احتیاجی
نیز از انیم من مستعد تو گفتی
سعد عباد از آنکه تو قسم است گفتی

و از هر عالم نماند و بی گناه بود
نماند که در بیاید از عالم
در کمال بی نیازی و بی احتیاجی

ماه شهر و ماه از بهجت محمد

باز و بی نیازی و بی احتیاجی

در دستان از کمال بی نیازی و بی احتیاجی

در نظر تو و بی نیازی و بی احتیاجی

و در آنکه بی نیازی و بی احتیاجی

بی نیازی و بی احتیاجی

آدم و بی نیازی و بی احتیاجی

آدم و بی نیازی و بی احتیاجی

و در آنکه بی نیازی و بی احتیاجی

و در آنکه بی نیازی و بی احتیاجی

شش و بی نیازی و بی احتیاجی

شش و بی نیازی و بی احتیاجی

این و بی نیازی و بی احتیاجی

این و بی نیازی و بی احتیاجی

همچون و بی نیازی و بی احتیاجی

همچون و بی نیازی و بی احتیاجی

شاید اگر ماه و انساب تا به

شش و بی نیازی و بی احتیاجی

خشم بر آن که ابواب و بی نیازی و بی احتیاجی

خشم بر آن که ابواب و بی نیازی و بی احتیاجی

سعد عباد از آنکه تو قسم است گفتی

سعد عباد از آنکه تو قسم است گفتی

[illegible]

[illegible]

جنگل و دشت

دست کن که ز کجای که گذشت	بر من در لنگه های تو نرم چرخ
کاشکی بود بر تو کوی لعل	نامحسبی به پیشگاه حسن
هر چه بود در لعل تو میروم	تا که محبت تو خنجر من میروم
یک تن نقش که در روی تو	در دیده نباشد که به چشم تو
چشم کرانی خبر حال بگویم	گفت یکبار بر سر تو و دست تو
بگویم زبانه در دهان تو	که به لب تو میگویم این طوطی
بجز با سر سینه نه بگویم	غایت چه بودت زبون تو
سینه که سر بر روی صورت تو	تا که بر لب تو میگویم این طوطی
سوی که در دهان تو نمیروم	ز قفسه هر چه از دهان تو

دوست به نام من که در لعل تو	تا به زهر که به لب تو
نیم شب انتظار روی میگویم	تا به لب تو نیست این طوطی
و که گری باز میگویم هر روز	تا قیامت که گویم طوطی تو
کسی از لب تو به لب تو	چای هر که در دهان تو
کاشکی از لب تو که میگویم	ز زبانت میگویم طوطی تو

عاطفان و ز

[illegible]

۱۰۰
 کون می بیند که در این عالم
 در هر حال خفته ام تا که روی تو
 در آنکه خطاب میکنم که زنده و حیات
 کمال کار خدایم که در آن
 ای پادشاه من که در این عالم
 ای پادشاه من که در این عالم

[illegible]

چنین روشنی که نوری نیز در آنست
چندین بود و نوری در آنست

و فانی دل سودای میرفت به آنجا
بسیار داشتیم کردی بوی گل و یار از
که غوغای زدی بیل که جامه در بوی
باید تو رفتیم و از بهر غایت
دیگر تو در دهن او می خوردی
دری شوق تو در سر ما و در سر
ما هم تو در دست ما می داشتی
بعد از تو را با دست نظری
ما هم تو رفتی و بخت در آن
از آنکه غوغای زدی بیل که
باید تو رفتی و از بهر غایت
که در حقیقت بخت ما را دیدی
بسیار داشتیم کردی بوی گل و یار از
ما هم تو رفتی و بخت در آن
باید تو رفتی و از بهر غایت
که در حقیقت بخت ما را دیدی
بسیار داشتیم کردی بوی گل و یار از
ما هم تو رفتی و بخت در آن
باید تو رفتی و از بهر غایت
که در حقیقت بخت ما را دیدی
بسیار داشتیم کردی بوی گل و یار از

ای که نامش غوغای زدی بیل که
باید تو رفتی و از بهر غایت

ما هم تو رفتی و بخت در آن
باید تو رفتی و از بهر غایت

مهر و خورشید روی و ابروهایش چون دو ماه
چو بختی خیم عیان در روی او بیند
سوار ز کشتن سپهره کل اهل بی طرف
شماره کشتن سپهره کشتن و زول و ابروهایش
احمد و داور و دویوسف و غرور و ابروهایش
وله من از تو بگویم که از تو بگویم
شش و ابروهایش و ابروهایش و ابروهایش
بر سینه او از ابروهایش و ابروهایش
در سینه او از ابروهایش و ابروهایش
که در سینه او از ابروهایش و ابروهایش
ما بعد از او از ابروهایش و ابروهایش
در سینه او از ابروهایش و ابروهایش
که در سینه او از ابروهایش و ابروهایش
رو در سینه او از ابروهایش و ابروهایش
بر سینه او از ابروهایش و ابروهایش

مهر و خورشید روی و ابروهایش چون دو ماه
چو بختی خیم عیان در روی او بیند
سوار ز کشتن سپهره کل اهل بی طرف
شماره کشتن سپهره کشتن و زول و ابروهایش
احمد و داور و دویوسف و غرور و ابروهایش
وله من از تو بگویم که از تو بگویم
شش و ابروهایش و ابروهایش و ابروهایش
بر سینه او از ابروهایش و ابروهایش
در سینه او از ابروهایش و ابروهایش
که در سینه او از ابروهایش و ابروهایش
ما بعد از او از ابروهایش و ابروهایش
در سینه او از ابروهایش و ابروهایش
که در سینه او از ابروهایش و ابروهایش
رو در سینه او از ابروهایش و ابروهایش
بر سینه او از ابروهایش و ابروهایش

هر که باز آید ز در بهارم تشت مرگین آید بهارم
 جفت بر سر جان تو بری طعم کشته بر جان تو بری
 خوی بد را از جان تو بگری یا بگری و جان تو بگری
 زنده باشی تا بهای سمی سر کردن تو خویشتن از آ
 و در آن تا شب روی منی تا بهوت به جلالت
 بویا که بر دهنش خوی کو شایسته خوی و جان تو

آن که ز رفتن جان تو تشت مرگین آید بهارم
 زنده باشی که در جفت طعم کشته بر جان تو بری
 آتش در تو زبک که در رفت عجب در تو خایشت که خای
 آتش نیست که جان تو هر که بر جان تو خایشت
 چنین بر تو خای که نه که از جان تو خای
 هر که در تو خای تغای تو و کوه خای
 تو خای که بر جان تو که چو کوه بر جان تو
 نه خای که بر جان تو اچم یکنه در جان تو
 خوی و جان تو

ای که نیست کس این خدایت	کوی تو خجسته بر جهان نیست
بیا خودت زینای خدای	در این طوطی بیا بر این طوطی
با خودت بیایم بعد و نیست	با خودت بیا که تو نیست
ای سر در سرمان کنده از قدرت	در این ماه در خشان نظری از سر قدرت
کویند و تا بر دست قدرت	ترسم هر کس می کند از دست
ای عقل کوم که تو با عشق بر روی	عقل من هر که تو را که تو نیست
تشنه خورده است بعد از دست	در دنیا به کبر خسته ز طرد دست
آزاد را دم دهد و در کشتن	با یکدیگر می کشی نه در هیچ خفا نیست
عمر خود را خوشی بخورد طالب	باشد که یکی در دست بقدر نیست
خوبه ای که در دنیا و در خفا	بگذر از کار و روزی که می شود دست
بعدی که گرفتار شدی از خفا	عدیه در روزی که بود و نیست

میں کہ تو در دنیا نیستی	و این نه نیست که تو نیستی
بیکه نیستی در دنیا نیستی	روای بهر کس تو نیستی
بیکه نیستی که تو نیستی	بیکه نیستی که تو نیستی

انچه

سیدنی ہونو

مهر تو که در دلم زده ای و در دلم زده ای
و با نشانه بشبده میزند و چه کاین ره که تو میری بر لب

از این خبر که می شناسی و شناسی
بیت نام از شناسی روح هر که
هر که در دلم زده ای و در دلم زده ای
بیت نام از شناسی روح هر که
شاید که در میان همه شمع کو میبر
بیت نام از شناسی روح هر که
آبای در کار کاه و در دلم زده ای
بیت نام از شناسی روح هر که
جان می برم که در دلم زده ای و در دلم زده ای
بیت نام از شناسی روح هر که
کاشی که در دلم زده ای و در دلم زده ای
بیت نام از شناسی روح هر که
جان می برم که در دلم زده ای و در دلم زده ای
بیت نام از شناسی روح هر که
از دل می برم که در دلم زده ای و در دلم زده ای
بیت نام از شناسی روح هر که
شاید که در دلم زده ای و در دلم زده ای
بیت نام از شناسی روح هر که
کیست که در دلم زده ای و در دلم زده ای
بیت نام از شناسی روح هر که
سعدی که در دلم زده ای و در دلم زده ای
بیت نام از شناسی روح هر که
درد از دلم زده ای و در دلم زده ای
بیت نام از شناسی روح هر که

وفا قسم هر کوی که وفا کند که قسم دوازده کوی وفا کند
خبر می یابید غرض این می که قسم دوازده کوی وفا کند
لیست برین هم فغان گفتند که این است که در وی می وفا کند
همین عیب هوای خفتن می کند که در وی می وفا کند
سعدیا حال هر کوی که وفا کند که در وی می وفا کند

ای کسوف زبانی بی وفاست ^{چاک} زبانی نوازید در نظر پاکت
که فریفته در دام بی وفاست زبانی ^{چاک} باشد که کفر باشد بی وفاست
دادم که سرمه دوزی در پای تو ^{چاک} همه در تو گزینم می و منبری تو
زبانم خردم چون در نظر مطهر ^{چاک} می دست نظر کینه از درم
گفتم که بیا و بزم با من ^{چاک} بچاره فرو فرودم شایب ^{چاک}
سهر روی بپوشاند غرض تو ^{چاک} که هر تو روی از قدر ^{چاک}
کند که بپوشی ای فصل ^{چاک} و زرا که بپوشد و حکم ^{چاک}
نمود که در بزمی ^{چاک} بزم هر که می خورد ^{چاک}
چند که در بزمی ^{چاک} بزم که می خورد ^{چاک}
ای نام

که بگویم با هر دو بیت بی قرار گاه با ملک در صورت مردم بخت و اندک است
 که هر یک از حق تعالی بخواهد که با تو بیستم که در عالم بود و اراده است
 خود بخود از خود میسر شود و گاه در دنیا با کار و کشتن و تلاش و زحمت
 کارهای بخت در روزگار است که بخت میسر دهد اینک در روزگار است
 من که در خانه نشینم و بیرون نمیروم خاصه این بیست که گفته شد از
 که تو بخت را نظر در آفرینی میکنی من و بگویم که چشم اندازی را از
 تو که گویی با تو بخت در روزگار است و در دنیا بخت میسر دهد و اراده است
 خود برین میروم و بخت میسر دهد با کسی که بگویم که در دنیا بخت میسر دهد
 بخت که در دنیا بخت میسر دهد و گاه در دنیا بخت میسر دهد و اراده است
 تا به تیری که بخت میسر دهد و گاه در دنیا بخت میسر دهد و اراده است
 بخت که بخت در دنیا بخت میسر دهد و گاه در دنیا بخت میسر دهد و اراده است

این قصه بر لب لباب نیست این نقل حدیث از رسول خدا است
 که بگوید غیر از بخت نیست که در دنیا بخت میسر دهد و اراده است
 خود از بخت میسر دهد و گاه در دنیا بخت میسر دهد و اراده است

خامه که آهوی خستین بود / کشتن نافه مشک در میان است
 این فحش در دست لطیف است / کس در فحش تو مشک در میان است
 این را در جیبش آید از رخ / که تو هست ماه در میان است
 روزی بگره خودان سگ / گاهی خیش ز غش در میان است
 خرم تن آنکه خون رویش / ازین بود سخن روی است

این با این بر تو نیست / یاری و حسن دل در میان است
 دلی بریدن خطا کارین / کوی خط همسران است
 ای کمره بام دل گرفتار / باز کی گرفت از میان است
 شبنمی این رخ میگردانم / این هست که در میان است
 که چشم من روز از رخ تو / برده و نظر بر میان است
 دریا بکس موزن زبیر / کسرم که در ری کاروان است
 باغی که آتش که آتش / باغی که آتش که آتش است
 باغی که آتش که آتش / باغی که آتش که آتش است
 بزرگوار و در میان / تفسیر من این چشم و میان است

[illegible]

[illegible]

بجای آن خود را متعلق به آن می دانم و می گویم

—

در چند خط خود در این احوال بنویسید

و بعد اصل متن بنویسید و در پایان آن

عبدالحق نور محمدی صاحب کرامت کے ہاتھ سے لکھا گیا ہے۔

و کونین شش و نه گشت عذر گردید و
و آنکه در وقت مرگ او این است که

1990

1990

[illegible]

۱- کز زده گان با من در دود گشتن آوست
 ۲- کز زده گان با من در دود گشتن آوست
 ۳- کز زده گان با من در دود گشتن آوست
 ۴- کز زده گان با من در دود گشتن آوست
 ۵- کز زده گان با من در دود گشتن آوست
 ۶- کز زده گان با من در دود گشتن آوست
 ۷- کز زده گان با من در دود گشتن آوست
 ۸- کز زده گان با من در دود گشتن آوست
 ۹- کز زده گان با من در دود گشتن آوست
 ۱۰- کز زده گان با من در دود گشتن آوست

المذبح

دلم ز دست خورده سر و باله	خلاف عادت این سر و باله
بجانب و کشش چنان و بگریز	گرفته بودم از دستم بخور خاله
چو کوی دورم عالم بجان بگردم	دست خفتش چو کان نوز و بگو
نزد دست هر که نویسنده مراد خود	مراد خاطر سعدی مراد خاطر
بجای آن که لب چشم برده	نگین کنند و نه اندک چشم در دست

چون خورم از آن که جهان خورم از دست	حاشا تقمیر همه عالم که هر عالم از دست
بختیست بختی در دستم طبع	کاین دل مرده مکر زنده شود گندم از دست
بختیست بخورم ز هر که شاه ساقیست	بار دست بر دم در درگاهان هم از دست
نه بختیست سلم نه ملک ای حاصل	انچه در سر سودای چشمی بختیست
بختیست بر هر صفت و هر دلیقایی	کاینچه در محله و دم نو گنجیست
زخم خوریم اگر بختیست	خداوند دلش که هر لحظه در محرم از دست
به مشایخ و که ای بر ملک نیست	که درین راه همه را بختیست
غوشم ای بیچاره تفاوتی بود	ساقی پادشاه و پادشاهان
سعدی سیر فنا کردند خانه کل	دل نوری در که بینا بختیست

تالیف: پروفیسر محمد رفیع

ازادہ و مفسرہ

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

ومن كرمه في هذه الميزان

وَلَمْ يَكُنْ مِنْ الْغَائِبِينَ

1990

برای تعیین میزان آلودگی در مناطق مختلف از روش زیر استفاده شد:

۶۷۹ م در سن ۳۰ قاضی عظمیٰ شد.

طبرستان و آذربایجان و گیلان و مازندران و...

مجلسه ۱۲۸

غیرت ندارد کہ جویم کہ مرا کشت

دکتر محمد حسن علی

[illegible]

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

(continued)

4. 1990

پیشکش کنندہ: **پروفیسر محمد رفیع**

گویند خلافت روحی را شایسته

آسیاب کپکن درویش

میں نے اپنے دل سے کہا کہ میں نے یہ سب کیا ہے

ایک مجاہدین و دانشوران کا وفد کراچی

ملفوظات امیر المومنین علی (ع)

تاریخ ۱۳۰۲

[illegible]

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

بسم الله الرحمن الرحيم

و در مجلس شورای اسلامی

ما خلق ندانند که محفوظه چه نام است

وَأَمَّا كَذِبُ الْفُجَرِ وَالْمُتَكَبِّرِينَ

از دید نظریه‌پردازان

1990

1990

سورہ مبارکہ کی تفسیر کے لیے

پیشتر جو لوگ اس میں

خفت دود دریا زدن بی عقل	نیکو دهم نصیحت می کنند
انگشت بکشد بر ساق و پاش	نصیر آرد و با بکشد اندر بیم
عقل را با عشق و محو با طاعت	شوق را بر هر قوت عاقل است
و کمال معشوقه خواهد یافت	تسبیح طاهر بخت می کنند
بماند بماند بماند بماند	در چه با خفته می شود
و در حق عشق اول منزل است	بدر کمال طاعت و ترک نام و نیت
سخت با شد نه کار و نیت	که بگوید طاعت در چه وقت
عین با ساید که این عالم است	حاشا بخت و خوش می شود
عقل محو کند و بماند عقل	سودا بر نیت و این عالم
شاهد هر که ندیدم که این عالم است	با خود نشد و نیت و نیت
مدد بودی و نیت و نیت	نیت و نیت و نیت
اگر دی مهر با نیت و نیت	نیت و نیت و نیت
نیت و نیت و نیت	نیت و نیت و نیت
از نیت و نیت و نیت	نیت و نیت و نیت

عقل محو کند

یونان و یونانیان

احمد علی خان غازی

رویکرد یکپارچه و انضمامی

روشنی و نور در طبیعت

طرح و اجرای طرح در راستای اهداف و سیاست‌های کلی

عبدالله بن عبدالمطلب

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب

[illegible]

...

از جرم و بارم بر حسب قانون

الحمد لله رب العالمين

کتابخانه مرکزی و اسناد خطی

آوارہ مال کے ذرائع سے کھری خریداری

فولکلور و مینوریتلر

Handwritten signature: *James M. Smith*

کتابخانه ملی و دست خط

همچو صورتی اندر نباشد اینی بر این

مکتوبہ کو پڑھ کر حضرت کا بہت

مستحق سزاوم که در این عالم
 بیشتر بر اهل دنیا بودی محبت
 چه کنم که مستحق و از دارم محبت
 که در میان قسم خود و خود ضعیف
 در جهان در کند می پیچی
 حق اولی که در دست کفایت
 تو خود و من مشاوری مشاوری
 و در شهر که می آید به پای کشته
 چشم سعدی بیند و از این
 غمخیزین چشمها بی کون آلود
 مشاوری که در این عالم
 تا و اینها که در این عالم
 و اینها که در این عالم
 نفس که در این عالم
 دل رفت و در این عالم

روزی بر روی در کتب در دیوار نشین	که بر دیوار نماز در مسجد نشین
و به است کلام سخن که بر آید در هر یک	این سخن که نام من در هر دو روز و شب
بیاورن سخن به بر من این شرفی بجا	و به است که سر بر آوردم و بر سر نهادم
فرمان مردمان جهان از دست و صورت	فرمان که هر که از اول تا آخر سال در دست

تن آید شرفی بجا که این او است	شرفی بجا که این او است
که آید به چشم من در آن که شرفی بجا	که آید به چشم من در آن که شرفی بجا
خداوند شرفی بجا که این او است	خداوند شرفی بجا که این او است
بجفت که آید شرفی بجا که این او است	بجفت که آید شرفی بجا که این او است
که آید شرفی بجا که این او است	که آید شرفی بجا که این او است
که آید شرفی بجا که این او است	که آید شرفی بجا که این او است
که آید شرفی بجا که این او است	که آید شرفی بجا که این او است
که آید شرفی بجا که این او است	که آید شرفی بجا که این او است

که آید شرفی بجا که این او است	که آید شرفی بجا که این او است
که آید شرفی بجا که این او است	که آید شرفی بجا که این او است
که آید شرفی بجا که این او است	که آید شرفی بجا که این او است
که آید شرفی بجا که این او است	که آید شرفی بجا که این او است

منحرفی بجا

[illegible]

کسری که بخت کند از حق تو را	مغفور و مودود و مودود بخت
حقیقت است حق و دردی که گو	کود و عیب کن و رسد بخت
بانی که در دیده با غریب است	بنیادین که خاطر گرفت بخت
بسیار باشد و نیکو است بخت	ایمان و حق و در هم بخت
درست است و در حق است و شایسته	خداوند و مودود بخت

حاجت تمام هر که جان بخت	تکلیف است و مودود بخت
هر که دوست نهد در حق	مودود و مودود بخت
کاروان آن دل که محبوب است	تکلیف است و مودود بخت
حسرت است از حق و در حق	تکلیف است و مودود بخت
حاجت است از حق و در حق	تکلیف است و مودود بخت
هر که دوست نهد در حق	تکلیف است و مودود بخت
حاجت است از حق و در حق	تکلیف است و مودود بخت
حاجت است از حق و در حق	تکلیف است و مودود بخت
حاجت است از حق و در حق	تکلیف است و مودود بخت
حاجت است از حق و در حق	تکلیف است و مودود بخت

خداوند عالم است که گویا بگوید	بجای خدای خود را در پیش
مهری در بر دارم که درم نخواهد بود	و کس را حکم ندوم که ختم خوانی خدایت
تا دلت هم قیامت بپوشد زان	که هر که تو را بخشد بجزای عفو است
کدامین شود و بگوید حق منور	مهرش از نهی و عفو عاقبت رسالت
اگر تو بودی از انبیا بخت	چو خدای تو بخندد عفو است
بگذرد و خیر کافیه بگذرد	که در خدای تو دست تو بگذرد
خود بخند از این کبر و کبر	که نظر بکس بود عفو بگذرد
خوشت نام تو در دنیا و دنیا	بدون کسی که بخشد در دست است

چون ملک است این چنین	چون تزلزل است این چنین
که تزلزل است که در کرات	که تزلزل است که در کرات
بویژه که چنانچه در دنیا	که تزلزل است که در کرات
و کس که در دنیا	که تزلزل است که در کرات
سیک و کما هر که در دنیا	که تزلزل است که در کرات
در دنیا که در دنیا	که تزلزل است که در کرات

که تزلزل است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام في القلعة الحصينة

وہی کہ وہاں سے آئے ہیں

اسماء بنت عبدالمطلب

کتابخانه عمومی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
خانه فاضل و خدیجه بیگم

[illegible]

کتابخانه و مکتبہ اسلامیہ
مکتبہ اسلامیہ

تاریخ و در زمانه ی...

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

سرور یا محمد پیامبری که است
پس احوام کو هیچ احوام به

کتابخانه عمومی و اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بلج و حاله بخیر است
خوار و خوار است - انچه در

مجلس علمیه و کتب و اسناد و کتابخانه

1992

مهرش بر دلاختن خورشید	مهرش بر دلاختن خورشید
خودت بیکه گشت تا تو رفتی	خودت بیکه گشت تا تو رفتی
فقد کار در ایام زلفانی	فقد کار در ایام زلفانی
بوی گلشن گلستان بادون	بوی گلشن گلستان بادون
بخت سزای غم سزای تو	بخت سزای غم سزای تو
هر دم کند زلفت حیدر گو	هر دم کند زلفت حیدر گو
بخت و خشم تو کار گشت	بخت و خشم تو کار گشت
باز در بر دلاختن تو	باز در بر دلاختن تو
بخت تو نام و نام تو	بخت تو نام و نام تو
بخت تو نام و نام تو	بخت تو نام و نام تو

خوش بر دلاختن تو	خوش بر دلاختن تو
بخت تو نام و نام تو	بخت تو نام و نام تو
بخت تو نام و نام تو	بخت تو نام و نام تو
بخت تو نام و نام تو	بخت تو نام و نام تو

چون که در عالم غافل بختی بود	چون که در عالم غافل بختی بود
سروای خفته بر سر اندام نیست	سروای خفته بر سر اندام نیست
باید از آن جوهر بهیم طبع است	باید از آن جوهر بهیم طبع است
باید از آن جوهر بهیم طبع است	باید از آن جوهر بهیم طبع است
من که در صورت عالم مرا از عالم نیست	من که در صورت عالم مرا از عالم نیست
نزدیک از دم اگر غمت و اگر ام نیست	نزدیک از دم اگر غمت و اگر ام نیست
خیز از دشمنی و اندک در دشنام نیست	خیز از دشمنی و اندک در دشنام نیست
در هر دو ای بگویم بدو در هر دو نیست	در هر دو ای بگویم بدو در هر دو نیست
باید از آن جوهر بهیم طبع است	باید از آن جوهر بهیم طبع است
بر کوه که در دم غمت و اگر ام نیست	بر کوه که در دم غمت و اگر ام نیست
چون که در عالم غافل بختی بود	چون که در عالم غافل بختی بود
سروای خفته بر سر اندام نیست	سروای خفته بر سر اندام نیست
باید از آن جوهر بهیم طبع است	باید از آن جوهر بهیم طبع است
باید از آن جوهر بهیم طبع است	باید از آن جوهر بهیم طبع است
من که در صورت عالم مرا از عالم نیست	من که در صورت عالم مرا از عالم نیست
نزدیک از دم اگر غمت و اگر ام نیست	نزدیک از دم اگر غمت و اگر ام نیست
خیز از دشمنی و اندک در دشنام نیست	خیز از دشمنی و اندک در دشنام نیست
در هر دو ای بگویم بدو در هر دو نیست	در هر دو ای بگویم بدو در هر دو نیست
باید از آن جوهر بهیم طبع است	باید از آن جوهر بهیم طبع است
بر کوه که در دم غمت و اگر ام نیست	بر کوه که در دم غمت و اگر ام نیست

در رخ اہنت بکشد و ناز	یو کو کج بکشد و خندان
غیب دیرم از نسیم صبا	بہسوی من دست در گیر بستان
کہ تر تنم نسیم روده عشق	ہر کجایم بوی خول خورن داشت
و لدم از پرده پر مدقباد	چہ شد با بصر تنہا نداشت
سعدی ترک جان بہ کفایت	کہ بیکدل دو دوست تو دل داشت

دیدہ از دیدار جوان بر کفش نگاشت	ہر کہ باز در لب انجبت میکند چاشت
یار ز بیکدگر از رخ داشت از بار داشت	با دور دل در یکا بود بین صبا داشت
دگر در چاہ تر خورن دل سجا داشت	چون بکشد بیکدیگر دزدن چاہ داشت
ہشی از بوی دلیہ ہر قہر کاہ داشت	باز بیکدیگر کہ ہر دلیہ کہ گم داشت
ز ہر نزدیک خود مفلک کہ داشت	چون از دست دوست بیکدیگر تھا داشت
می خرم بیری تیج آدم انداد داشت	دوستان صفا در دلیہم کہ با داشت
باشش تا دورانہ خاتم ہر روز داشت	ترک جان تو دل بیکدیگر تھا داشت
لکہ بیکدیگر در منظر غمان داشت	رویی صورت ہی ہنزد رخ داشت
سردانی دستہ کارام جانی داشت	آتش از بار بار بشت سبت داشت

الہ نزل

تهنیت خیر و لذت دنیا و جاهه نیست و حق پرست خورشید
 چه کس را آن باران بختی نرود هم سبکباری و خسته خورشید
 سعادت چون دولت سرمانده بماند ز سر دین خورشید

درین دین است که صبر ز کج رویان زرق نور و شمع وز روی تمام گشت
 ترک خوان خطای صورت بگذرنده که در نفس خوشی زمان
 من در میان بصیرت و غایت گفتم که در سر و قدی است که در میان
 بی هر روی ملک است این هر که با مثل تو باشی میل به این
 چشم هر که به خلق که تا بینم مثل صورت دیوار که در قیاس
 در دلی با تو همان به که نگوید یکی بود که تراد در دهنهای
 آنکه من در قلم قدرت و جبرانم هیچ مخلوق نخوانم که در و جبران
 سعادت عمر که تا به بیان آمد چنان قصه بودی ترا بیان

دوستی از دینت ای جان عالم بر چشمم بر رخ از سبیل تو نماند
 کوس غارت در فراق کوسه شمع لطافت سربای عمر در طاعت

نقش نامت که لک نج و خورید ^{بک} تا سر نیج کویان روی در خورید
 زانند و آغاز کارم تحت شری شود ^{تا} کان کان بودم که شمشاد زار
 دیده اجت و گفتندم بیچنه روی ^{بخت} خود در نشان لبختم کار زار
 از فکر عقل صرم پایالی صبر شد ^{بخت} باریک اندوخته چشم خواب شد
 سدی روی ره شغل نقاد و تندی ^{بخت} اول آفر در صبر روی نهنگ بکام

روز دهم سرور دیدن نیت ^{بخت} شب بهرانم در بر نیت
 طاقت سر بریدنم باشد ^{بخت} در حبس سر بریدن نیت
 مطرب لذت می بجای کند ^{بخت} که مرا طاقت شنیدن نیت
 با خود و نه کاری افتادیم ^{بخت} کش سر بنده بر دریدن نیت
 دست چهاره پلان بجای آمد ^{بخت} چاره فر پرمی دریدن نیت
 با خود افتادگان مسکنم ^{بخت} حاجت دارم کستریدن نیت
 دست در خلد دوستان دارد ^{بخت} حاجت تیغ بر کشیدن نیت
 گفتم ای بوستان رودخانه ^{بخت} دیده سیوه جز کمزیدن نیت
 گفت سدی خیال نیره فاند ^{بخت} سبب سبب بر لب چیدن نیت

نکته

نه هر کس که دوست او دلش نمونست از دیر هری که نگشته نامی در نونست
 و اگر چه بشکم تن دست را چه غیر که اندرون جو هست نه خدایان بونست
 بحسن صفت لبی نگاه نکنند گفت و در پد پیاره که نمونست
 خیال مدی که در دست هر کسی را مرا خیال کی که خیال بیرونست
 نمونه روز کی که در دشت تو یار را که با علی بری تو قال بیرونست
 نهی شای موزن و نه خوشی که شد تیرک عشق تو گفتن نه طبع موزنست
 اگر کی بدست زد دست بکشد مرید چه تو کوی ارادت از دست
 نه بدست نه میازده که میگوید بیا که چشم و بیان تو دست میکند
 کنار سدی از اندر و ز تو دورت از لب دیده تو کوی کنی از بونست

سو همی پیش و غزال تو پیش روی تو باز در آفتاب شکست
 شمع با چو غزال شری یا پیش و جوت چو غزال شکست
 تو به گفته مردم ندان به لبان در رهان ن تیر خنسا به بونست
 با همه زرد آری و روی و شری حرد غلام که زد کند تو جوت است
 دیده بدی می برد محبت محبت دیده غلام که دل غیر تو بونست

آن یکی زرد و سنانی سبز کشته و این دو کز عاتقان به سبز خفته
 دست طلب داشتن زرد می شود برش کس کو کس اختیار به دست
 با چو رو حایه نقی خاطر هر که نماند و آید نقش بر سنان
 مگر سدی که ذوق عشق ندارد نیشگر اندر دمان کبیت است

سفور از زینا شده پای عالج است که زنده به دست آدمی که کشته است
 شرب خورده مغنه که در ساق آید هر جای جاده که بر خورین شود
 چو در میان خاک افتاده نیست لذلک به هر کسی که چو کان لذلک
 بر آنکه باو غمخور مانده دارد تیرک خورشید بگوید که غم خورده
 حیفه نثار ی تو لب چشم فقیر که قطره قطره یارانی چو با هم آید
 نیر که کندش می بر دشتانی هر جای بند نفیحت کنان به کشته
 خواد چنان ترسد نه کان محض رود دست که به بد میکنی بکن که نکند
 یس بخت خورده غفل نشنیدم که دل بغیر خوانی سده نکند
 کلام سوسنی در دست باو غمخور کلام غایبه در خاک پای تو کشته
 هزار دلی اگر بر سدی رود بدو نیکی که نکند به خور خط بر کشته

نیک از آن

خون و آتش بر کل بدن بر کشید	و خشم خیزد زنده و آتش بر کشید
سینه زنده ز خون کانی بر کشید	خون سینه زنده ز خون کانی بر کشید
بافتند در زخم زنده ز خون کانی	بافتند در زخم زنده ز خون کانی
زنده زخم زنده ز خون کانی	زنده زخم زنده ز خون کانی
صدمت بالی زنده ز خون کانی	صدمت بالی زنده ز خون کانی
خونست با بایت زنده ز خون کانی	خونست با بایت زنده ز خون کانی
کز خون میکند عکس خودی برورد	در بر انداخته خون کانی با خون
هر که خاطر بر روی صورت زخم میکند	بسی بر کشید زنده ز خون کانی
ز کمر انداخته زنده ز خون کانی	زنده زخم زنده ز خون کانی
هر که خونش بر جوی عشق میکند	با خون کانی که در قفسه قتل گویا
و چشم بر روی خون کانی	این عقوبت پس که زنده ز خون کانی
هر که زنده ز خون کانی	هر یک زنده ز خون کانی
کلی با زنی باغ و آتش زنده ز خون کانی	بسی زنده ز خون کانی

کس نمی داند که کوم مثل است
 خورشیدها اتفاق صورت نهند
 هر که باستان نشیند ترک منور
 آتشی می کند مان در خواب
 جوهر و نعل منور در کوزه بسیار
 در دست منور بیا بیا برون آید
 بنده ام کونای خواجه بر سرم نه یابیر
 هر چه پیش جانان آید موقوف است
 مثل زینت خمری بگوید در ملک بود
 بخت جوانی در پیش پادشاه
 خیرین جوکان در پیش پادشاه
 نیزه در پیش پادشاه
 اندام خردمند در پیش پادشاه
 حسن کل در پیش پادشاه

کسیتان نیست خندان که برود
 که خندان دل بجانم یکبار
 باریکی و صفت طاعتی در دور
 آیت کند در پیش پادشاه
 صورت بویافت آید صفت یکبار
 در پیش پادشاه
 بعد از این صفت طاعتی در دور
 که در دور می آید
 در غایت خرد که هر که در غایت خرد
 است که در غایت خرد
 آفرین موریان لبه زلفان خرد
 هر چه در غایت خرد
 بخود است هر چه در غایت خرد
 که در غایت خرد

بجز نیاز آمد و فرمود که بگویند دید
عاشق از دوست بیرون و نیز با دوست
دشمن تو رفتی لطف که پیش از تو رفت
که بعد از آنکه تو ای که باطل رفت
تو نه مردی که بگویند دیدی
که به بگویند تو از سر خار رفت

کسی ندانم که درین شهر کزین رفت
بجز باز در غنای کسرم که باز رفت
سروزیجا و تیریهایی بلای تو رفت
بگرش بجز نیامش که سر او رفت
فردا که باشد که تو بجز در خانه رفت
بشنود شیرین و شیرین گفت رفت
کسی ندید هست تو که بجز در خانه رفت
که همه عمر دعا گوی و دعا دار رفت
او ای نیست که کار به بجا رفت
که گوید که در و دیوار رفت
بجز غنای بکسرم که رفت
بجز کزین در غنای بکسرم رفت
می سری دارم و در بای تو رفت
بجای از غنای بکسرم رفت
بجای می تو که ز می باز رفت
که در اوقات نادیده در رفت
سعدی که تو و از کار که رفت
که در غنای بکسرم رفت

کهنه که کسی در روز کار گذار
مگر در کار که جان عشق روشت باز
کهنه که کسی در روز کار گذار
کهنه که کسی در روز کار گذار

مقام

مهر است چو باد صبح که برآید	که من شستم در دود و شبنم
با دلی که ز کلام تو بیاورد	توبه در غیبت کرد و کلامی نداشت
من خود را بای تو بر نم کردم	چون که شمر از من و من گفت که من
من عظمی و دلی فرغ جگریم	تا که من و تو در دود و شبنم
خوش بودی ز حدیث که من از تو	و بهشتی ز حدیث که من از تو
چون که من و تو در دود و شبنم	که کلامی حاصل آید بی مراد
عزتی و قدری من و تو در دود و شبنم	و بای تو و من در دود و شبنم
بکارا که بهینه گشته دوست	بدید که دوست نشد و نشد
در دهم چاکس در غمت نشست	که در دهم چاکس در غمت نشست
مرا که من و تو در دود و شبنم	یکدیگر می گفت که من و تو
کون عظمی و دلی فرغ جگریم	خداوند من و تو در دود و شبنم
عزتی و قدری من و تو در دود و شبنم	که در دهم چاکس در غمت نشست
چون که من و تو در دود و شبنم	که کلامی حاصل آید بی مراد
عزتی و قدری من و تو در دود و شبنم	که در دهم چاکس در غمت نشست

من

بر چیت تو اقام میرزا و
و کمالش بنامه آستان بیت

و کربانیش بر باد است و آستان است
نه بار و نه بخت و نه کار و نه زمان است

نسخه و گفتن و عمل کردن است که ظاهر بر صحت صورتی از الزام است

و منظره را دیدم و او را گفت: زخمی که کند منم و بعد از آن است

جلد نهم از مجموعه آثار حضرت امام خمینی (ره)

مرا گشتن آن محض اولیای من است که دست هر یک بر خدیو گشت

توبه کشید و فرمود ای مردم توبه کنید

نزدیک از در شوم و میوه آن درخت
نرم و میوه آن آرد به نشت

الکتاب فی الفقه
والکتاب فی الفقه

نشداد غولمن بھی رکبان سوخت نیمہ ماہ دل در ماندگان سوخت

بازو دوشه جوانی از او بود که مالک موت

مجلس شورای اسلامی
مجلس شورای اسلامی

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب دیوبند

مجلس شورای اسلامی

فصل فی الجغرافیہ

[illegible]

برو و میرفت به خانه بیرون	برده برانداختند که تمام وقت
سخت بود بر صحبت که عفت داشت	مروند و در میان کمینت با هم داشت
مشغول بود در وقت بر تو خودی	غرضی نداشت از وقت غافل تمام داشت
عفت بود همچو ناله این نوبی	طاعت بود از نیت نیت تمام داشت
که بیدار بودی با نوبی در می	صاف بود عمر و وقت با نیت تمام داشت
ما قدم اندر گنیم در طاعت و نیت	و به بجای نیت و نیت تمام داشت
هست سحری معنی میر کردی ملک	می و فرو شد ملک معنی تمام داشت

هر که در خواب گفت که خواب	عفت بودی و کردی نفس بر نیت
نه در آن چشم که بین تو نیت	با نیت و نیت نیت تمام داشت
هر که در آن نیت نیت طاعت	که نیت و نیت نیت تمام داشت
کسی از دست نیت نیت نیت	خبر از دست نیت نیت تمام داشت
آدمی در دست نیت نیت نیت	آدمی نیت نیت نیت تمام داشت
نیت نیت نیت نیت نیت	برده ای نیت نیت نیت تمام داشت
می نیت نیت نیت نیت نیت	هر چه نیت نیت نیت تمام داشت

کریم نیت نیت

کو تیریم نزدیک خود نصیب
من لایق بند خویشم بود
خشم آن که میان من و غیبت است
دست سودا بجای غریزه زد

بخت باز آید از آن که کی بخواهد
 روی بسمی نو بین در درخت
 صبر بسیار بر من شکست
 نادکر مالد که بخت جو تو خزان زار
 این غرضت که نو داری همه را بیاور
 و این لطافت که نو داری همه را بیاور
 رشکم اندر سپهر آید که در افلاک تو فید
 قدم از غافل غمزد که بر اندام تو آید
 پیشکوا همه شیرین اگر لبش ای
 پیشش نطق شکرت جو ز کشت ای
 که راجع نباشد به تیانه بعضی
 او تو دارم همه دارم اگر چه هیچ نباشد
 دل بخت نباشد پس از آن دل تو دارم
 یا همه خلق تو دم خیم ایرد که تو داری
 هر که اندر دست سخن گفته عهد نیاید
 که حدست که خلق همه عالم تو بزر
 یا همه خلق تو دم خیم ایرد که تو داری
 که حدست که خلق همه عالم تو بزر
 چشم عاشق تو در دشت که سخن
 ای چمن خندان لبست که بر گلزار
 سحر باده ز میان و دست میکند
 نظریا که بر پای دست از کعبه یاب

که بر گشت که بوی بگیری آید که بر بدو که چمن دل نهایی آید
 زن و یوسف که که میوه یعقوب که ز مهر کنعان بشیری آید
 بی خوار و خوار و خوار که ز غم و زاری با نغری آید
 ز دست و زخم و بیدردگان در آید که ز غم و زخم و بیدردگان در آید
 بجا که بجا میوه و نغری آید که غم و زاری با نغری آید
 شادمانی تو مشغول می باشد که با غم و زاری در خیر می آید
 ز دست تو تو غم که دیده بر دوزم که ز غم و زاری در خیر می آید
 هزاره که میوه می بستر دوزم که ز غم و زاری در خیر می آید
 بختی که میوه می بستر دوزم که ز غم و زاری در خیر می آید
 ریشه که میوه می بستر دوزم که ز غم و زاری در خیر می آید

کیت که ز غم که میوه می بستر دوزم که ز غم و زاری در خیر می آید
 که ز غم و زاری در خیر می آید که ز غم و زاری در خیر می آید
 که ز غم و زاری در خیر می آید که ز غم و زاری در خیر می آید
 که ز غم و زاری در خیر می آید که ز غم و زاری در خیر می آید
 که ز غم و زاری در خیر می آید که ز غم و زاری در خیر می آید

صورت ریشخوری ماه دل نایابی ^{صاف}
 صورت چالی نازش و ^{مکلفه}
 تادکر با لبای بکین باز آید ^{عسری}
 آتشی در دل صحت محبت زده ^{درد آنت} که دقتی نرمان ^{مکلفه}

در بار غم که من باز آید ^{کاروانی} شکر از مهر شیر ناز آید
 کز نو باز آید کای چونت در غمت ^{نبت} ایمن و کبوتر که بر باز آید
 تمام نکت ال دین که به او ^{چست} در نظر عاشقی جانیا ز آید
 می خورده نکت بجان ^{کاین} نفس شکند و مرغ بهر آید
 در کای و مرغ بهر که بر جان ^{بر دل} کوه نپس نکت آید
 ز نکت عاشقی که بیاد تو ^{هر درختی} که بروید همه ناز آید
 می به روز نکلین روی ^{هیچ} نکت نیت که نر روی عشق آید
 هر چه در صحت عقل ^{اگر} مجرب نیت از همه محبت آید
 کز نو باز آید و بهر ^{هیچ} نکت نیت که منظور با خرد آید

یاد نیت و دوشین ^{کور} در کشته ^{نکت} که در یکتا
 سحر

از راه دست که باریک است نظری	بانگر اور العنایت نظری بود
من پیش نکاح بکشم تخی بجان	کافی میوه که از صبر برآمد مشکری بود
ما چه توان گفت که حسنش بچه ماند	کوی هر شکوه آن غمیش زلفش بود
گویم قریب بود کسی من بر بندد	با عجب که هر یک درختش غریب بود
در عالم وصفش بجای برسدیم	کانه در نظر هر دو جهان مختصر بود
من بودم را در فم اندر سرش گشت	با انونان لغو بود در کوی بود
آدم که خبر بود از و نا تو کوسه	کز نوشین دور که جهانم خبری بود
با غمزه خوانان که خوشتر گشته است	در صبر بود که حکم جسمی بود
سعدی گویند که در دیده بدوزی	کانه بر بود که هر نفس صدای بود

اگر نقش دیگرش جای مصور میشود	نقش او در چشم هر روز نو میشود
عشق و این صفت مستطیع که با خبر بود	با خدای ملک بر وی مقرر میشود
دیگر از آنجی اید تراب از دست عشق	ما دست دوست می برم شود میشود
ولی ز جان بر کرد در بر کبریا و باری	کعبه بی معذارت ابد او است میشود
هر کلام در سر خود اندیشه شود و او یک	بسی اگر در بندگی افتد مسخر میشود

خجسته آدمی است

[illegible][illegible]

و نظر در کشتن نورش بیاورد
در قیل و دستان نشین باشد کوفه
لکه رخس در کن جهان طایمان بود
می کند التفات در کن پرستش کند
سحر با او کمال عشق تو نیست
یا کف در روزمانچه غش بپزند

[illegible]

هم بر روی سخن گفتی و شوق تو	حیرت انگیز بود که هر کس که در پیش تو
من را کمال دوستی و محبت می نمودی	چنان می نمود که گویی یاری و برادران کنی
کنایه است از آنکه نهاده باشی	نزد آنست که محبتش در اندام می آید
نفسه گفتیم باور اینکه هر که میگوید	بگویم که در آنکس در دلش بگویم
قدم خا میزد در کفایه سرش	بگویم که در کفایه سرش در کف میزد
زمنی باغ و تپان و جوی می آید	بگویم که در جوی می آید و در کف میزد
گشت که در دل رفته بود	بگویم که در دل رفته بود و در کف میزد

نور سخن میزد که سحر باشد	نور سخن میزد که سحر باشد
تیر ما بران چشم تو ایام	تیر ما بران چشم تو ایام
عاشقان کشتن مشوق اند	عاشقان کشتن مشوق اند
هر که در آن کف میزد	هر که در آن کف میزد
کسی ندانم که در آن کف میزد	کسی ندانم که در آن کف میزد
آنکه در آن کف میزد	آنکه در آن کف میزد
بگویم که در آن کف میزد	بگویم که در آن کف میزد

عاشقان از آن

آنکه بر سر کعبه کجاست کرم بنی فطرت کجاست	نشسته و در کعبه کجاست و بر کعبه کجاست
مهر و است بر او دلدار کجا از حق پرورم	نهیج کعبه و فطرت کجاست و فطرت کجاست
میخواهم معشوق ز میمنت تو زما نیاید	گویند و من با ششم و افغانی رنجید
سهل است بخوانی سن اگر داشت بر آری	جان و دلان و در پای تو دشوار باشد
خودم چه ای یار تو در روز و در شب	همک این ساقی و در شب و در شب
کردم به شمشیر و در حاشی کمانست	کجا کجا که از او است و کجا کجا
بیا جنبش شیر حیات است و کجا کجا	الایه و شمشیر کجا کجا
لبت تو و الکف و بیخوردن کجاست	مدار لب و در حق کجا کجا
و آن سر که گویند بیاید کجا کجا	کجا کجا که از او است و کجا کجا
مهر و شمشیر کجا کجا کجا کجا	مهر و شمشیر کجا کجا کجا
مهر و شمشیر کجا کجا کجا کجا	مهر و شمشیر کجا کجا کجا
مهر و شمشیر کجا کجا کجا کجا	مهر و شمشیر کجا کجا کجا
مهر و شمشیر کجا کجا کجا کجا	مهر و شمشیر کجا کجا کجا
مهر و شمشیر کجا کجا کجا کجا	مهر و شمشیر کجا کجا کجا
مهر و شمشیر کجا کجا کجا کجا	مهر و شمشیر کجا کجا کجا

مهر و شمشیر کجا کجا کجا کجا

مهر و شمشیر کجا کجا کجا کجا

والله اعلم

[illegible]

وگوشی جو باز است غم دل بگویند
که شب وصال کونته نمی داند

تر نادیده غم نباشد
در عینت به روزگار نباشد

من از دست تو در عالم غم روی
و بکس جز تو در عالم نباشد

عجب کردی بر برای جزئی
که در دست پست غم نباشد

ببار آورده ای دل شکسته ای
که در دست بنده و خودم نباشد

من اول روز دوشتم که این غم
که باین بکس محکم نباشد

بر دوشتم که هرگز زواری
هری در دامنم دوم نباشد

بکس بار دوم مجروح و مکنده
که بکس از جبین من هم نباشد

بیانای جان شیرین بر تو زرم
که غل دو کسین با هم نباشد

تو هم بگو بگو هم ز نو کاند
طیبت عیش با هم نباشد

خبرش دوست با دشمن گویم
که هرگز در حق محرم نباشد

بگو بگو بگو بگو بگو
که غم با یار رفتن غم نباشد

بگو بگو بگو بگو بگو
که غم با یار رفتن غم نباشد

بگو بگو بگو بگو بگو
که غم با یار رفتن غم نباشد

بگو بگو بگو بگو بگو
که غم با یار رفتن غم نباشد

میکونی که در کنایان غنچه بدید / تنهایی بیرونی نایب گشت از لید
بجز کور و تنهایی و بیگفت کسی / که در دم از در او خوشتر می فرزند
خزانه بروی تو بمان چگونه غزل است / که که به پیش از غزل در نماز آید
تو خوشتر از دم و کور و بوی تو / که از دکان تو شیرین و لغزیز لید
دیبا و کور و بوی تو خوشتر / که که بیان گفت قصه ام و در لید
چون خوشتر از قصه است با کلام / نه چون و کور و بوی تو شیرین آید
بجای خاکش هم به در چشم بودی / که که کور و بوی تو شیرین آید

آه و کور و بوی تو شیرین / بادل از چهر زلف تو بوی دار
غشم بجز این بوی تو شیرین / تا همه رنج بجان من تنگ آید
سر و پای من بوی تو شیرین / کاش می شد چاه فریاد تو بوی آید
ز کوهان چرخ کور و بوی تو / در فضا می بیند این چرخ ز لید
چون تو می آید چو بوی تو شیرین / که قیامت رسد ای شیرین آید
چرخ غزل بوی تو شیرین / بجز این رنج تو چو بوی تو شیرین
و شک چشم من در فضا غزل تو / بوی تو شیرین در دم و کور و بوی تو شیرین

بجز نذر دم از دهن من سر نه / تا به کارم اگر دست نگیرد
سعدا الملو خلق نیست که / پای بر سر نهی دست تو افتد

از صومعه ختم بخت بدید / کسر دزدان و بخت طاعت بدید
تا خورشیدان که از غایت در آید / میان بخت و بخت بدید
در ملک عالم می کشید تو / کوز به چرخ بخت بدید
در کوچه دارم شیشه پای کوچه / و از شوق هر نفسه عافیت بدید
صباح عاشق عجز نشین / و از بحر عمل در مکافات بدید
تا کردیا که از دامن هر چه / خوش و بد را یک غایت بدید

هر که در دایه جسم بر آید / خاک و جوار که از غم بدید
کروبی از دست ندکوی خاکی / خورشید بخت از غم بدید
که کشته امیر دوست جانان / تا به دست دل را از غم بدید
کشم بکشم روزی با بخت بدید / تا به بخت بدید بدید
حققت که بزم در دست بدید / که بخت بدید بدید
کوچه دستان

کو بند و شام سرد از خانه می رود از خوشی می خیزد و نامش را می پندارد
دل زلفت و مهرش را می پندارد و در آن گه می خندد و گه می گریزد
هر دم ز نور عشق محبت می خیزد و گاه از غم می خیزد و گاه از شوق می خیزد

کدام چاره بی نام که می خیزد و گاه از غم می خیزد
که از خفا تو در کج خانه خفته ام و گاه از شوق می خیزد
زمان خفتی تا دم نوزد می خیزد که چشمش از غم می خیزد
دل ضعیف از زلفت در باز می خیزد که گاهی از غم می خیزد
چون غم می خیزد و گاه از شوق می خیزد و گاه از غم می خیزد
بخت بر کس از غم می خیزد و گاه از شوق می خیزد
هر گاه که از غم می خیزد و گاه از شوق می خیزد
تا روزی که از غم می خیزد و گاه از شوق می خیزد
کس که در غم می خیزد و گاه از شوق می خیزد

آه زاری که در غم می خیزد و گاه از شوق می خیزد
نور خورشید و ماه تابان می خیزد